

سوغواره‌ای برای زاون قوکاسیان

انسان خوب سینمای ایران

خسرو سینبایی؛ زاون عزیز مدت‌ها، اما نه خیلی طولانی؛ ولی طولانی از میان ما رفته است. امروز باید از مردی خوشنام یاد کنیم که هرکسی از او یاد می‌کند، فقط محاسنش را به یاد می‌آورد. من این روزها در فقدان زاون می‌فهمم چقدر بد است وقتی آدمی خیلی خوب باشد… برای اینکه هرکسی از هرکجا شروع می‌کند، در نهایت آن‌قدر خوبی‌های آن آدم را مسلط بر زندگی می‌بیند که من فقط در فیلم «چشمه» آربی آوانسیان متوجه شدم فعالیت‌های زاون چقدر خوب است، چون درنهایت همه حرف‌ها در سایه خوبی‌های این آدم قرار می‌گیرد؛ نمی‌دانم خوب است آدم این‌قدر خوب باشد یا بهتر است کمتر خوب باشد تا کارهایش دیده شود؟!

بگذارید کمی از خاطراتم با زاون بگویم. اولین تصویری که از زاون در ذهن من نهفته است، شاید اوایل دهه ۴۰ بود؛ جوانی با پیکر ستبر نه چاق ولی پر که شلوار و ژاکت جین تنش بود. او من را به محلی مقابل دانشگاه تهران دعوت کرد؛ مثل اینکه دفتر روزنامه یا مجله‌ای بود و در همان‌جا با من مصاحبه کرد. آن روز اولین برخورد ما بود. وقتی فیلم «چشمه» ساخته شد، درباره او صحبت‌های بیشتری شد و کم‌کم او را شناختم. اما دوست دارم بگویم می‌دانید ارزش زاون برای من کجاست؟ آنجایی که به نسل جوان، عشق به سینمای خوب را شناساند. شاید باور نکنید که شناختن

سینما تا چه مرزهای انحطاطی پیش می‌رود! بگذاردی دو، سه مورد را از این نشاخنات‌ها برایتان بگویم. من به آقای طالبی‌نژاد ارادت دارم و این‌گونه منتقدان در دوست دارم. چون رک، راحت، بی‌غرض و بدون خرده‌شیشه حرف می‌زنند. زاون در فضایی سینما را شناساند که از مسئولان گرفته تا جوان‌های علاقه‌مند، واقعا در دنیای دیگری نسبت به سینما سیر می‌کردند. سال ۶۳– ۱۳۶۲ بود. من فیلم «مطالبات روان‌شناسی، او را ساختم، غریب‌خیزانه بعد از مدت‌ها آقای امامی را که برنده جایزه جشنواره فجر هم شدم دیدم. فیلم دو تا جایزه گرفته بود ولی آن را نشان نمی‌دادند. هرچه پرسیدیم آقا چرا نمایش نمی‌دهید، کسی جواب درستی نمی‌داد! بالاخره گفتند مسئولی به وزارت ارشاد آمده که او عاشق این فیلم شده و می‌خواهد فیلم نمایش داده شود. ولی قبل از هر چیز تمایل دارد تو را ببیند. به دفتر ایشان رفتم. طبق معمول، با چای و شیرینی و میوه پذیرایی شدم، ولی کار آدم راه نمی‌افتاد؛ ایشان تمام‌قد بلند شد. من را در آغوش گرفت و خطاب به من گفت: «سینبایی من عاشق فیلمت شدم. باید مردم این فیلم را ببینند». ضمن تشکر، گفتم خیلی خوشحال شدم. او در ادامه گفت: «فقط اشکالی کوچک دارد…» پرسیدم اشکالش چیست. این نکته را بیان می‌کنم که همه سینما متوجه آن نشود. آن مسئول پاسخ داد: «فقط باید لباس آن خانم را عوض کنی». اگر لباس خانم را عوض کنی، همین فردا فیلم را اکران می‌کنم». من هاج‌وواج مانده بودم. آن زمان هم از کامپیوتر و این‌گونه نرم‌افزارها وجود نداشت. ضمن اینکه جساب بازیگر فیلم، خانم شهلا میرختیار، مشکلی نداشت. مجبور شدم حدود یک ساعت دراین‌باره صحبت کنم که امکانش نیست. در همه فیلم چنین لباسی نت خانم هست و اگر بخواهم چنین‌وچنان کنم، کل فیلم را باید از نو بسازم!!

دست آخر گفت: «آقای سینبایی من فیلم شما دوست داشتم، می‌خواستم نمایش داده شود؛ اما شما سرسختی به خرج می‌دهی و نمی‌خواهی یا ما راه بیایی». خلاصه هر کاری کردم، دیدم متوجه موضوع نمی‌شود. درنهایت

۴۰ دقیقه از فیلم را بریدیم و درنهایت در سالن‌های سینما به نمایش درآمد. یعنی آن مسئول محترم نمی‌دانست چه بلایی بر سر فیلم آورده. حالا در این فضا زاون درباره سینما و شناخت آن آموزش می‌داد. یعنی اگر آن مسئول با قواعد سینما آشنا بود، چنین بلایی سر فیلم من نمی‌آورد. بگذریم…» چند روز پیش من اصفهان بودم. در آنجا چند فیلم را در سالن به نمایش گذاشته بودند. داشتم از پله‌ها پایین می‌آمدم که یک‌دفعه خامی به من گفت آقای سینبایی، من ایده‌ای دارم و برابم مهم است که به شما بگویم. نظرتان را الان بگویید. چون می‌خواهم سریع فیلم‌نامه آن را بنویسم. گفتم خانم من الان گرفتارم. ولی این شماره من است. به تهران رسیدم لطفا به من زنگ بزنید. تا اینکه با اصرار پیامک فرستاد و تماس گرفت. گفتم ایده‌تان چیست؟ گفت می‌خواهم فیلمی درباره انسان و جهان هستی بسازم؛ پرسیدم خب، شما تا حالا چندتا فیلم ساخته‌اید؟ گفت من تا حالا فیلمی نساختم‌ام. این اولین فیلمی است که می‌خواهم بسازم. پاسخ دادم والله من بعد ۵۰ سال کارکردن اگر می‌خواستم چنین فیلمی بسازم دست‌کم سه، چهار سال فلسفه می‌خواندم و تحقیق می‌کردم. حالا شما هنوز شروع نکرده می‌خواهید چنین فیلمی بسازید؟!

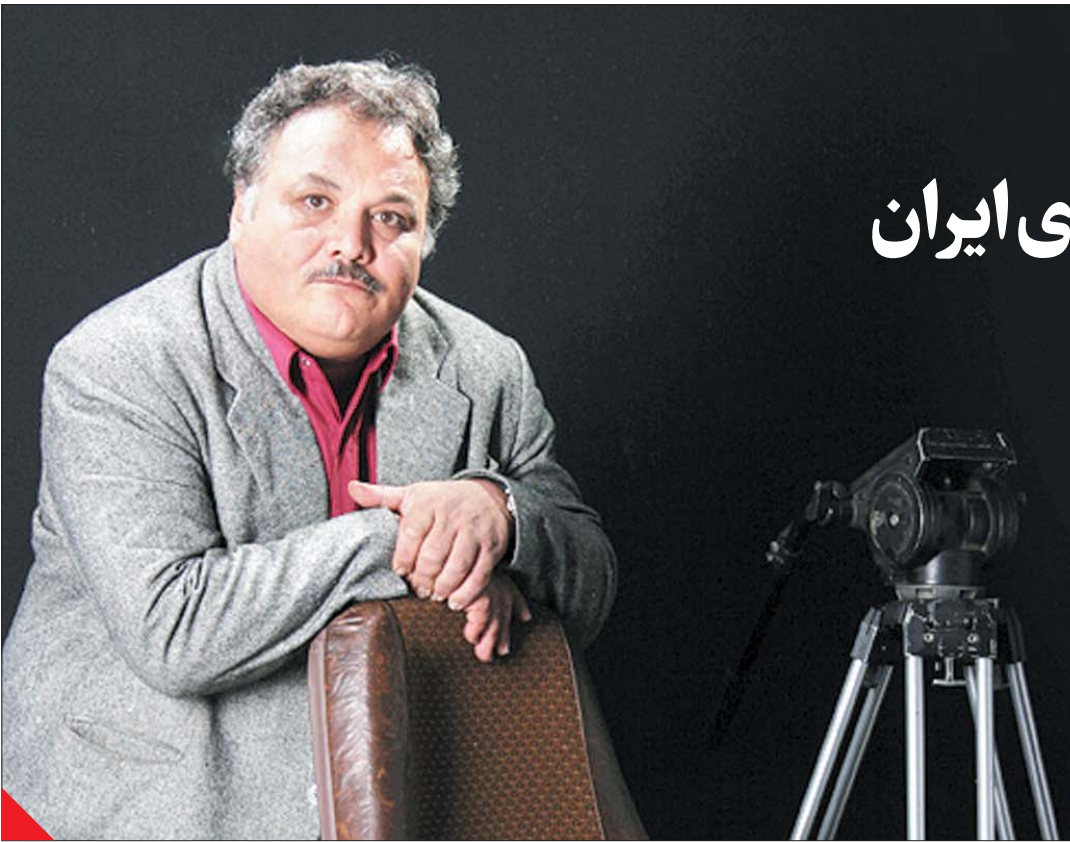
غرض از گفتن این موضوع این است که برخی‌ها تصور مبهمی از سینما



دارند که ناشی از شناختن است. با مدتی قبل با جوانی مواجه شدم که می‌گفت آقای سینبایی، من پول ندارم، ولی سوزهای دارم که حتماً باید آن را بسازم. گفتم آن سوزه چیست؟ گفت حمله اسکندر به ایران! گفتم بودجه و پول ندارید حالا می‌خواهید درباره حمله اسکندر به ایران فیلم بسازید؟!!! گفت نه با این وسایل دیجیتال می‌توان کار کرد. گفتم می‌دانی در دیجیتال برای هر دو تانیه چقدر از شما پول می‌گیرند؟

اینها را گفتم تا به زاون برسم. او کاری را که من در سال‌ها دیدم، انجام می‌داد. او بارهاوبارها درنهایت لطف، من را به اصفهان دعوت می‌کرد و همیشه می‌دیدم چگونه حسی توأم با علاقه و محبت را به شاگردانش انتقال می‌داد. با اینکه او به سینمای خوب علاقه‌مند بود، یعنی در عین علاقه به فیلم «چشمه» که در زمان خودش سینمای روشنفکرانه بود، به سینمای فردین و ارحام صدر احترام می‌گذاشت. من شخصا احساس می‌کنم عشق به سینما در زاون، عشق به انسان بود و انسانی رفتارکردن. در اواخر دهه ۴۰ با کسی آشنا شدم که چقدر می‌تواند انسانی و با محبت

سینمای ایران



عکس: احمد ریضان

رفتار کند و درعین‌حال، روی عقاید خودش بماند. یادم هست بارهاوبارها از من پرسیدند در برنامه‌های تلویزیونی دوست‌داری با چه کسی صحبت کنی که می‌گفتم زاون. زاون سؤال‌هایش را مطرح می‌کرد و در اوج ملایمت، من جواب می‌دادم. اگر قانع می‌شد، می‌پذیرفت و اگر قانع نمی‌شد، لیخندی ملیح، با آن نگاه شیطنت‌آمیز و معنی‌دارش می‌زد و به من نگاه می‌کرد یعنی قانع نشدم. می‌گفت خب، آقای سینبایی قانع نشدم برویم سر موضوع دیگر. آن‌وقت حسی را به من می‌داد که نسبت به دوست خوب و انسان شفاف دارم. از او یاد می‌گرفتم چه نکاتی در فیلم‌های من احتمالا ضعف‌هایی دارد که آنها را خودم حس نکردهام. ولی او که حس می‌کرد، انسانی و بامحبت به من منتقل کرد که من با خیال راحت می‌پذیرفتم. این خیلی با رفتارهای غریب‌شفاف فرق دارد. وقتی فیلم «عروس آتش» را ساختم، دوستی نوشتن این فیلم به آن می‌ماند که به مردم بگویید پوست موز در خیابان نیندازید؛ برای اینکه پایشان می‌رود روی پوست موز و لیز می‌خورند؛ من هر چه فکر کردم این آدم چه می‌خواهد بگوید متوجه نشدم! خب، این سازنده نیست. درعوض در برابر این نگاه‌ها، زاون شخصیتی بود که راحت نکات فیلم من را طوری به من تذکر می‌داد که خودم ترغیب می‌شدم بیشتر بدانم.

به‌این‌ترتیب زاون برای من انسانی خوب بود و امیدوارم ادای دینی کرده باشم برای زاون عزیز. چون در زمانی که زاون در بیمارستان بود و بعد فوت کرد، من به دلیل جراحی ستون فقرات شرایط جسمی خوبی نداشتم و نتوانستم در بیمارستان او را ببینم یا در مراسم تدفینش شرکت کنم. حالا فقط می‌خواهم بگویم زاون، خیلی‌ها دوست‌داشتند، من هم یکی از آنها… من دوست داشتم، چون قبل از هر چیز انسان بودی… انسان خوبی بودی… انسانی بودی که در محدوده توانت سعی کردی آنچه را می‌توانستی برای آنچه که عشقت بود، به جوانان این مملکت منتقل کنی. خیلی حرف‌ها برای زاون هست. فقط یک نکته مانده در فیلمی که خانم امامی ساختند، آنجایی که زاون جلو کتابخانه نشسته و اسم من را به‌عنوان کسی که می‌فیلمفارسی مسئله دارد مطرح می‌کند، کنارش عکس یک فیلم‌ساز تیریشنی است که هم‌کلاسی من بود. وقتی با یک گروه توریستی به ایران آمد، به من گفت خسرو من می‌توانم یک فیلم با خودم به ایران بیاورم. گفتم به شرطی که مورد نداشته باشد… خلاصه یک فیلم آورد که مجبور شدیم یک پلان آن را دربیابانیم و زاون فیلم را در شهرکرد نمایش داد. اسم آن فیلم‌ساز را بچه‌های شهرکرد بزرگ روی پتر نوشتند که خیلی خوشحال شده بود. او هم بنر را با خودش به اتریش برد و پس از آن ماجرا چهار یا پنج‌بار به ایران آمد. یک بار به او گفتم میشل چیکار داری دائما به ایران می‌آیی؟ گفت خسرو آن گرمایی را که در این مملکت از عواطف مردم احساس کرده‌ام و شوروشوقی که میان جوانان سینماگر دیده‌ام، مدت‌هاست که نیست. این دستاورد زاون بود. یعنی زاون خوشحال بود بتواند این گرما را میان آدم‌ها و انسانیت توسعه دهد حتی اگر با یک خارجی سروکار داشت. بنابراین دوست دارم اسم این مطلب را بنویسم «انسان خوب سینمای ایران». ولی به‌هرحال، یادش به‌خبر و خوشحال باشیم که از آدم‌های خوب یاد می‌کنیم و قدر زنده‌های خوب را هم بدانیم.

نقدی بر فیلم «اینجا کسی نمی‌میرد»

در جزیره شاتر، کسی نمی‌میرد

علی فرهنگند

این ۳۰ دقیقه باید بدون هیچ دلیل دراماتیکی، حضور روزن را ببزریم که او هرازگاهی به اشکان سر می‌زند. پس از اینکه بعد از حدود یک ساعت قصه شروع می‌شود، شاید بتوان حضور روزن را خیالی در ذهن اشکان تلقی و حتی قبول کرد روزن می‌تواند معشوقه‌ای خیالی باشد. اما این جملات هم خیال‌پردازی‌های منتقدانه است برای اینکه با یک کارگردان جوان «فیلم اولی» کمی نرم‌تر سخن بگوید؛ وگرنه چگونه و با چه دلیل قانع‌کننده‌ای می‌توان روزن خیالی را جایگزین معشوقه‌ای دانست که در فرامتن – و نه متن – به سر می‌برد؟ درواقع کاراکتر اشکان، فاقد شخصیت‌پردازی است. نه بدلی چرخ‌دار و در مکانی خوفناک نشست‌ه است. نه می‌تواند اشکان را در طول فیلم می‌بینیم که روی صندلی چرخ‌دار و در مکانی خوفناک نشست‌ه است. نه می‌دانیم نقطه عزیمت این ناهنجاری شخصیتی چیست و نه چیزی از تعلق خاطر اشکان می‌دانیم که احتمالا شخصی را با یک زن محلی در ذهن بیمارش جایگزین کرده است.

سوزه فیلم هم اگرچه سوزهای پذیرفتنی است. اما بی‌تاثیر از فیلم «جزیره شاتر» (مارتین اسکورسیزی در کارگردانی فیلم هم اتفاق مهمی رخ نمی‌دهد. اولین چیزی که در نوع کارگردانی به ذهن می‌رسد، این است که باید با تمهیداتی، خیال‌پردازی‌های اشکان از واقعیت‌ها جدا شود. این تمهیدات می‌تواند در نوع قاب‌بندی، نوع فیلم‌برداری، رنگ و نور و… لحاظ شود، اما این اتفاق رخ نمی‌دهد. اگر سناریو بی‌منطق پیش می‌رود، اما حداقل پیش می‌رود، ولی کارگردانی اصلا گامی روبه‌جلو ندارد و کاملا ختنی عمل می‌کند و فقط از بازیگرانش قاب‌های

شیک تلویزیونی می‌گیرد – و نه سینمایی – قاب‌ها به هیچ‌عنوان برای پرده سینما طراحی نشده است؛ از حرکت‌های دوربین روی دست گرفته که به جای تأثیرگذاری، حواس مخاطب را به هم می‌ریزد، در دیالوهای انتهایی فیلم که ظاهرا برای دیده‌نشدن گرفته شده‌اند وگرنه این یک بحث کاملا تئوریک و علمی است – و بر مفهوم زیبایی‌شناسی استوار است- که این حرکت‌های سریع دوربین حواس و چشم تماشاگر را آزار می‌دهد و صراحتا نیز استیصال می‌زنند و در این مسیر، مخاطب نسبت به حال روحی «تدی» این است که پلان‌ها – به‌ویژه در نیمه نخست فیلم- به لحاظ تداوم بصری، کاملا مستقل از هم عمل می‌کنند و اگر صدا را از تصاویر حذف کنیم، در تدوین متوجه پرش (جامپ) خواهیم شد و به‌همین‌دلیل هم است که در بسیاری از پلان‌ها، موسیقی چند ثانیه قبل از پلان بعدی پخش می‌شود تا به هر طریقی که شده، تداوم در تدوین رعایت شود و موسیقی «مهدی پناهی» هم چنگی به دل نمی‌زند. نه فضا می‌سازد و نه در تناسب با متن عمل می‌کند و نباید انکار کرد بسیار به موسیقی «فردم‌زدن بر مه» اثر «اینگرام مارشال» شباهت دارد که اتفاقا این موسیقی نیز به‌عنوان قطعه ابتدایی در فیلم «جزیره شاتر» استفاده شده است. و نکته آخر؛ درباره بازی روزن (بهار کاتوزی) است که پیشنهاد می‌کنم همان نویسندگی را پیش بگیرد که با تلاش قطعا موفق خواهد شد، اما در بازیگری…! «اینجا کسی نمی‌میرد» فیلم «سینما» نیست و تا «سینما» شدن راه‌های زیادی در پیش دارد.

اکران

درباره ایده به‌کارگیری داستان کاودر فیلم «فروشنده»

هم‌صدایی استحاله و توسعه

آیدین آری؛ نوشته حاضر بر آن است تا به ارتباط بین فیلم فروشنده و داستان گاو ساعدی بپردازد. برای ترسیم این ارتباط من از نگاه جامعه‌شناختی کمک می‌گیرم. صریح‌ترین ارتباط بین فروشنده و گاو در روایت‌کردن «استحاله» است. استحاله یعنی شکلی از بازگونی ارزش‌ها. مشهدی حسن در داستان گاو، خصوصیات انسانی‌اش را از دست می‌دهد. او تبدیل به گاو ازدست‌رفته‌اش می‌شود. عماد در فیلم فروشنده، کسی که در صحنه ابتدایی فیلم مصلحانه فرزند ناتوان همسایه را بر کول خود از خانه در حال فروریختن پایین می‌آورد، در انتها تبدیل به انسانی دیگر می‌شود؛ انسانی که پیرمردی مریض را در یک اتاق حبس می‌کند، قصد دارد که بی‌آبروش کند و در انتها چنان سیلی به گوشش می‌زند که شاید باعث مرگش شده باشد. اما دراین‌میان واقعا چه اتفاقی افتاده است؟ آنچه در داستان فروشنده و گاو گفته می‌شود، آیا همه ماجراست؟ یعنی آیا مرگ گاو مشهدی‌حسن، یا تعرض پیرمرد خطاکار برای توضیح‌دادن این استحاله، کافی هستند؟

مقصودم عقب‌رفتن به یک گام پیش از مرگ گاو مشهدی‌حسن یا پیش‌آمدن رویداد تعرض است. می‌خواهم به این سؤال پاسخ دهم که اصلا چه شرایطی به لحاظ جامعه‌شناختی می‌تواند مرکزیت‌یافتن استحاله را در این دو اثر ممکن کند؟

زنده‌یاد ساعدی در دهه ۴۰ و در دورانی مجموعه داستان‌ها «غزاداران بیل»، را نگاشت که عمده جمعیت ایران را روستائیان تشکیل می‌دادند، مجموعه سیاست‌گذاری‌های دولت پهلوی برای مدرنیزاسیون (توسعه) جامعه خواسته و ناخواسته سیلی عظیمی از این روستائیان را در مدت‌زمان نسبتا کوتاهی روانه شهرها کرد. روستاها در مدرنیزاسیون شاه جای چندانی نداشتند. اما آیا همه چیز سر جای خودش بود؟ آیا این روستائیان رانده‌شده از روستاها در اصطلاح توسعه‌ای که نظام پهلوی به آن می‌بالید به‌خوبی جای‌گیر شدند؟ داستان ساعدی چیز دیگری به ما می‌گوید، برای اینکه مشهدی‌حسن باور کند گاوش مرده است، فقط یک راه دارد، اینکه دیگر انسان نباشد. استحاله در این نقطه روی می‌دهد، در جامعه‌ای که فقر و نابرابری با یک نظام توسعه قدرتمند، توش و توان فرهنگ یک جامعه را برای بازسازی خودش از رفق بیندازد، انسانی که مانند مشهدی‌حسن تا دیروز احتمالا دارایی و زندگی به‌ظاهر معناداری داشت و اکنون با ازدست‌دادن تنها دارایی‌اش، خودش را نیز از دست می‌دهد.

فیلم «فروشنده» در سال ۹۵ ساخته شده است؛ در وضعیتی که چه با نگاه به آمارها چه با نگاه به زندگی روزمره، سیر فزاینده نابرابری و ناامنسی اقتصادی را مشاهده می‌کنیم که در پی آن طبقه متوسط به سمت اقشار فرودست هل داده شده است. سال‌های زیادی سیری نشده است از زمانی که در مدتی بسیار کوتاه ارزش پول ملی به یک‌سوم کاهش یافت و همگی به همین میزان فقیرتر شدیم. اما این همه داستان نیست. در همین دوران چهره تهران در حال تغییر و تحول است. ماهی‌های آخرین مدل به‌تدریج میهمان خیابان‌هایی شدند که در جای جایشان شاهد اجرای پروژه‌های توسعه راه‌ها هستیم. در هر کجا از شهر مراکز خرید و هایپرمارها با سرعتی بسیار در حال ساخته‌شدن هستند و همه حکایت از یک برنامه توسعه قدرتمند دارد. آیا همه چیز سر جای خودش است؟ پاسخ فرهادی به این سؤال در فیلم فروشنده مانند پاسخ ساعدی به سؤالی مشابه در داستان گاو، منفی است.

از فرط بی‌خوابی

مسئله‌سازان بی‌مسئله!

مهرداد حجتی؛ انتخاب فیلم «فروشنده» برای اسکار واکنش‌های متفاوتی را در پی داشت. گروهی موافق و گروهی مخالف بودند، اما به‌هرترتیب فیلم انتخاب شد. هرچند که پس از انتخاب هم واکنش‌ها ادامه یافته است و موافقان و مخالفان همچنان در سطوح مختلف به اظهارنظر می‌پردازند. در تازه‌ترین واکنش، علی مطهری، نایب‌رئیس مجلس، به‌عنوان مخالف نظرش را بازگو کرده که در همین فرصت کوتاه با واکنش‌هایی روبه‌رو شده است. او معتقد است «فروشنده» انتخاب خوبی برای اسکار نیست، ازاین‌رو که چهره خوبی از جامعه نشان نمی‌دهد، اما هم او تصریح کرده است باین‌حال به این انتخاب احترام می‌گذارد. از فردی که در جایگاه قانون‌گذاری نشسته است غیر از این هم انتظار نمی‌رفت. منظور مخالفت ایشان با انتخاب فیلم نیست، بلکه احترام به «اندیشه مخالف» است که رفتار ایشان را برجسته می‌کند.

احترام به مخالف و دعوت از همه شهروندان برای توجه به آن، بیش از آنکه شعاری کلیشه‌ای باشد، یک ضرورت فراموش‌شده است. با برجسته‌کردن رفتار قابل‌تقدیر علی مطهری می‌توان این ضرورت فراموش‌شده را بار دیگر یادآوری کرد. اما چرا این رفتار این‌قدر برجسته است؟ شاید ازاین‌رو که دیگران برای به‌کرسی‌نشاندن مخالفت خود و متقاعدکردن افکار عمومی دست به هر اقدامی می‌زنند تا مانع حضور «فروشنده» در «اسکار» شوند؛ چه از طریق تخریب فیلم و عوامل آن و چه بی‌اعتبارکردن حامیان آن!

پیش‌تر در دهه ۶۰ این متولیان و مسئولان امور سینمایی بوده‌اند که گاه مانع حضور و درخشش برخی آثار در جشنواره‌ها می‌شدند. اثر فرستاده‌شده به جشنواره را برمی‌گرداندند و اثر دیگری را که افراد غیرسینمایی پسندیده بودند به‌جای آن به جشنواره می‌فرستادند! اتفاقی که برای یکی، دو اثر کیانوش عیاری افتاد و او در آن سال‌ها هرگز اجازه بازگویی‌شان را نیافت. هرچند بعدها در دوره «اصلاحات» بسیاری از حقایق گفته شد و عیاری هم پرده از آن ماجراها برداشت و همین نورتاباندن در بخش‌های تاریک دستگاه دیپلماسی سینمای دهه ۶۰ بود که کمک کرد سینمای ایران در دوره «اصلاحات» چهره واقعی‌اش را نشان دهد و با اقبال گسترده در جهان روبرو شود. در همان سال‌ها بود که جشنواره‌های معتبر یکی پس از دیگری با ارسال دعوت‌نامه، مشتاقانه از سینماگران ما برای حضور در جشنواره‌هایشان دعوت می‌کردند و کمتر جشنواره‌ای بود که بی‌حضور فیلم‌های ایرانی برگزار شود. اما دوران طلایی سینمای ایران دوام نیافت. دوران پس از اصلاحات، دوران «قهر با جهان» بود؛ دورانی که در آن مسئولان و متولیان سینما نمی‌توانستند از ایران فیلمی به جشنواره‌ای جهانی ارسال شود و سینماگری از ایران در آنجا حضور یابد!

آنها بر این عقیده بودند که «حضور در جشنواره‌های جهانی» به معنای «وابستگی» است. حتی گاه از تعابیر تندتری هم استفاده می‌کردند؛ تعابیری نظیر «وادادگی نزد بیگانگان»! لابد علاقه‌مندان به سینما به‌یاد دارند که جواد شمعقدری، مسئول امور سینمایی وقت، در نیمه‌های فیلم‌برداری فیلم «جدایی نادر از سیمین» دستور توقف پروژه را داد و اصغر فرهادی را وادار به عقب‌نشینی و سخنش کرد! سخنی که او چند شب قبل در آن آرزو کرده بود برای چند همکار سینماگرش امکان فعالیت به وجود آید! تدروی‌های در آن دوره تا آنجا پیش‌رفت که «خانه سینما»، تنها نهاد منفی سینماگران، را «پلمب» کردند. دست‌آخر هم گفتند «کشور نیاز به سینما ندارد! مردم بدون سینما هم می‌توانند سر کنند!»



در ادامه این اقدام‌ها و فرونی گرفتن نگرانی‌ها، کار به جایی رسید که در نخستین گام، دولت جدید اقدام به بازگشایی «خانه سینما» کرد. اما آن گروه که به آن رفتارها را ازهمین‌رو به جنجال و قصد عقب‌نشینی را از این عرصه نداشتند؛ ازهمین‌رو به جنجال و هیاهو پیرامون سینما پرداختند. سیاست‌هایی را که زمانی به سینما دیکته کرده بودند یک‌به‌یک بربرادرفته می‌دیدند و این خشمشان را دامن می‌زد. اگر نمی‌توانستند در ساخت پروژه‌های مانع ایجاد کنند، پیرامون آن حاشیه می‌ساختند. افکار عمومی را به چالش می‌کشیدند و آنها را به زوایای پنهان و مهوم زندگی خصوصی برخاسته از ذهن پریان خودشان می‌کشاندند و این‌چنین وضعیت آشفته‌ای را رقم می‌زدند تا در آن توان سره از ناسره را از هم تمیز داد. چنانکه اخیرا نشریه‌ای جنجالی کار را از حد گذراند و از آنجا شروع کرد که گروهی از هم‌فکران خودشان به فغان آمدند و از آنها تبری جستند، اما آیا این وضع سامان خواهد یافت؟ آیا سینماگران روزهای آرامی پیش‌روی خود خواهند دید؟

به سخن آغازین بازگردیم و آن احترام به اندیشه مخالف است. مخالف را به‌رسمیت‌شناختن و برای او شأن و اعتبار هم‌سان خود قائل‌شدن است؛ اتفاقی که پیش‌تر در دوره «اصلاحات» به شکل گسترده تمرین و در دوره بعد به چالش کشیده شد. سینما به‌عنوان هنری فراگیر می‌تواند به مدد این «اندیشه» بیاید و ضمن پیش‌بردن اهداف خود به جامعه نیز در فهم آن یاری رساند. به‌جای تلاش برای حذف مخالف، باید در فهم اندیشه او همت کرد. او را به رسمیت شناخت و با او وارد گفت‌وگو شد. جشنواره‌ها صرفا محل جشن نیستند. جشنواره‌ها این فرصت اندیشه‌های گوناگون طرح شوند تا از این رهگذر فرصت انتشار افکار در سطح گسترده فراهم آید. گفت‌وگو انسان را از انزوا خارج می‌کند و گفت‌وگو با جهان، ملت‌ها را از انزوا بیرون می‌آورد. ازهمین‌رو است که در گام نخست باید مخالف را به رسمیت شناخت تا در گام بعد با او وارد گفت‌وگو شد. ستیزه با دیگران میچ‌گاه مشکلی را حل نکرده بلکه فاصله‌ها را بیشتر و زخم‌ها را عمیق‌تر کرده است. «خرد نقاد» همواره به حل مسئله می‌اندیشد، نه به پیچیده‌کردن آن. جامعه امروز بیش از هر زمانی به خردورزان تقاض نیاز دارد نه مسئله‌سازان بی‌مسئله.